

سیاست خارجی آمریکا از دید گاه مورگان‌کانتا^(۱)

در قسمت دوم گفته شد وقتی سیاست سد نفوذ در اروپا با موفقیت جلوی گسترش نظامی شوروی را گرفت آمریکا برای حفظ وضع موجود و انجام وظایفی که وضع موجود برای او بوجود آورده بود سه خط مشی و سیاست خارجی را اتخاذ نمود که عبارت بودند از: سیاست انعقاد قراردادهای سیاسی و نظامی، سیاست کمکهای خارجی و بالاخره سیاست آزادی بخش. در مقاله دوم مورگان‌کانتا سیاست قراردادهای سیاسی و نظامی را به تفصیل مورد بررسی قرار داد و اکنون به تشریح دو سیاست دیگر و بقیه سیاست خارجی آمریکا با توجه به تغییر اوضاع و شرائط بین المللی در سالهای پنجاه میپردازد.

۲ - کمکهای خارجی و سیاست بین المللی امریکا

کمک خارجی به جهت این بوده است که کشورهای غیرمتعهد را در موقعیت عدم تعهد خود محکم تر نماید. این سیاست همیشه با افکار عامیانه سیاسی آمریکائیهها توأم بوده است که کمکهای خارجی آمریکا موجب پیشرفت اقتصادی و بالا بردن سطح زندگی ز یکطرف و سبب توسعه و گسترش نهادهای دموکراسی در کشورهای گیرنده کمک خارجی

۱- ملاحظه: در مقاله دوم از این سری گفته شد که آمریکا پس از جنگ جهانی دوم به جهت تغییر اوضاع و شرائط بین المللی، در سیاست جهانی بطور فعال شرکت کرده و در طریق تحصیل اهداف ملی خود به وسائلی از قبیل قراردادهای نظامی، کمکهای خارجی و غیره متوسل شده و میشود که در این مقاله درباره قسمتی از این وسائل و همچنین درباره اوضاع و شرائط بین المللی در سالهای پنجاه و سیاست خارجی آمریکا از دیدگاه مورگان‌کانتا با توجه به این تغییرات بحث میگردد.

از طرف دیگر میگردد. بنابراین ، بنظر سیاستمداران و تصمیم گیرندگان سیاست خارجی آمریکا ، یک رابطه منطقی بین کمکهای اقتصادی و توسعه وضع زندگی و پیشرفت نهادهای دموکراسی در کشورهای جهان سوم از یکطرف و صلح بین المللی از طرف دیگر وجود داشته است .

بنظر مورگاننا این دو فرضیه اشکال اساسی در کمکهای خارجی بوده است . بنظر وی اشکال سوم اینست که آمریکائیان اصل تساوی را نیز در کمکهای خارجی خود بکار برده اند . فرضیات و اعتقادات مزبور از جمله عوامل باز دارنده و موانعی هستند در راه کمکهای خارجی آمریکا .

مورگاننا بین کمکهای خارجی آمریکا و نظریات ویلسون شباهتی می بیند . او میگوید ویلسون عقیده داشت که میتوان در جهان صلح و ثبات ایجاد کرد اگر نهادهای دموکراسی آمریکائی به خارج صادر و سیستم دموکراسی در جهان توسعه یابد . همچنانکه امروزه وارثین ویلسون از راه کمکهای خارجی فکر میکنند میتوانند تکنولوژی و سرمایه آمریکائی را به کشورهای توسعه نیافته صادر و آن کشورها را پیشرفته و ثروتمند ساخته و در نتیجه آنها بیشتر به خود متکی بوده و غیر متعهد باقی خواهند ماند و از این طریق به صلح جهانی کمک خواهد شد .

کمکهای خارجی آمریکا ، بنظر مورگاننا ، همیشه با این مسئله روبرو بوده است که اگر این کمکها از طریق دولت‌های کشورهای گیرنده دریافت و خرج گردد ، بدلیل اینکه آمریکا فکر میکند که با یک کشور برابر و مساوی روبرو است ، این دولت‌ها چون معمولاً " فاسد هستند و یانحوه استفاده از آن کمکها را بدرستی نمی دانند ، موفقیت‌هایی برای آمریکا بدست نمی آید و آمریکا به هدفهای خارجی خود نمی رسد ، و اگر آمریکا خود مستقیماً "مصارف این کمکها را تعیین و خود نیز آنها را خرج نماید احساسات ناسیونالیستی بین مردم کمک گیرنده برانگیخته میشود و آمریکا بصورت یک کشور امپریالیست در نظر آنها جلوه خواهد کرد .

بنظر مورگاننا مادامیکه کمک‌گیرندگان خارجی عقیده دارند که کمک خارجی آمریکا مفید و خوب است ولی سیاستها و خط مشی های سیاسی آن غیر معقول و نادرست میباشد و یابین کمکهای خارجی و سیاستهای کمک کننده نباید ارتباط مستقیمی وجود داشته باشد ، کمکهای خارجی آمریکا آثار منتظره را به بار نخواهد آورد .

از آنچه گذشت چنین نتیجه گرفته میشود که فلسفه و یا نظریاتی را که کمک خارجی آمریکا به آنها مبتنی بوده است درست نبوده و بدین جهت کمکهای خارجی آمریکا

انتظارات مورد نظر را بر نیآورده است. (۱)

۳ - سیاست آزادی بخش (۲) و روابط خارجی امریکا

سیاست آزادی بخش متوجه اقمار شوروی بوده است. این سیاست ناشی از سنت آمریکائی، که طرفدار آزادی و مخالفت با سیاست امپریالیستی است، میباشد. سیاست ضد امپریالیستی آمریکا در دو مرحله و درجه (Level) دیده شده است: علیه کشورهای امپریالیستی اروپائی و علیه کشورهای امپریالیست فاسد که ملت‌های رابدون رضایت آنها تحت انقیاد درآورده اند و همچنین علیه حکومت‌های فاسد توتالیتر. سیاست انزواگرائی و دوری از "سیاست قدرت" اروپا که در خطابه خداحافظی جرج واشنگتن توصیه شده بود منعکس کننده سیاست قسم اول بوده است. کمک آمریکا به کشورهای تحت استعمار و حمایت از نهضت ناسیونالیستی قرن نوزده و اقدام علیه کشورهای فاشیستی و نازیستی در قرن بیستم و همچنین حمایت از کشورهای تحت رژیم استبدادی شوروی، ناشی از سیاست قسم دوم میباشد.

آمریکا اگر بخواهد سیاست ضد امپریالیستی خود را تعقیب کند باید اقدامات مثبت نظامی و سیاسی در جهت حفظ و توسعه نهضت‌های آزادی بخش ملی اتخاذ کند. ولی در عمل آمریکا در این راه با محدودیت‌های روبرو بوده است. چنانچه دیدیم آمریکا در سال ۱۹۵۶ در مجارستان و در سال ۱۹۶۸ در چکسلواکی کاری انجام نداد. بنابراین سیاست آزادی بخش میبایست از طریق قوای نظامی انجام میگرفت و یا اصولاً "چنین سیاستی به مرحله تحقق نمی رسید. و چنانکه میدانیم همینطور هم شد. آمریکا در هیچ یک از دو مورد اقدامی بعمل نیاورد. بنابراین سیاست آزادی بخش فقط جنبه لفظی و تبلیغاتی داشته تا عمل. بدینجهت بود که اکونومیست لندن در ۳۰ اگوست سال ۱۹۵۲ نوشت: "بدبختانه سیاست آزادی بخشی که نسبت به اروپای شرقی و آسیا اعمال شده

۱- برای مطالعه بیشتر درباره کمک‌های خارجی رجوع شود به:

R. Goldwin (ed.), Why Foreign Aid? (Chicago : Rond Mc Nolly Co.,) 1963. 2. The Policy of Liberation.

است یا خطر جنگ را در بردارد و یا اینکه هیچ ثمری ندارد. سیاست آزادی بخش فقط هنگامی خطر جنگ را دربر ندارد که ثمری نداشته باشد" (۱)

پس سیاست آزادی بخش که زمانی بنظر میرسید یک سیاست پویا و متحرک باشد در نهایت به یک بی سیاستی و عدم تحرک تبدیل گردید. سیاست آزادی بخش موجب گردید که شوروی قدرت و نفوذ خود را بیشتر کند.

انقلاب در محیط روابط بین‌المللی در سالهای ۱۹۵۰ و سیاست خارجی امریکا

در سالهای ۱۹۵۰ چهار تغییر عمده در محیط بین‌المللی روی داده است که در سیاست خارجی و روابط بین‌المللی کشورها تاثیر بسزائی داشته اند ولی امریکا نتوانست خود را با این تغییرات کاملا تطبیق دهد. اولین تغییر در محیط بین‌المللی این بود که توازن قوا در سالهای ۱۹۵۰ بطور اساسی تغییر کرد. پس از جنگ جهانی دوم آمریکا تنها دارنده سلاحهای اتمی بوده است و در سایه انحصار چتر اتمی توانست با اروپای غربی پیمان ناتو را منعقد نماید و بدینوسیله از طریق اتخاذ "سیاست سد نفوذ" خود را در مقابل شوروی موفق بداند. انحصار اتمی امریکا، بکشورهای اروپای غربی که احساس تهدید از طرف شوروی میکردند، حمایت مطلق نسبت به تجاوز کمونیسم داده بود. ولی این احساس پس از اینکه شورویها نیز دارای سلاحهای اتمی شدند و یکنوع "توازن ترس" در جهان و بین شرق و غرب بوجود آمد از بین رفت و جهان دچار یکنوع ترس و گرفتار امنیتی شد. اکنون شوروی میتواند امریکا را از بین ببرد و امریکا نیز قادر است در یک جنگ اتمی نامحدود و همه جانبه شوروی را بکلی منهدم و از پای در آورد.

با توجه به چنین وضع و تحول جدید، دیگر اتحاد نظامی با امریکا یک برکت و لطف نبوده و اکنون قرار داد ناتو یک حمایت نسبی برای اروپا است که ضمناً "مسئولیتی برای امریکا نیز ایجاد کرده است. آیا امریکا، با توجه باینکه حمایت جدی از یکی از

1-"Unhappily liberation applied to Eastern Eastern Europe - and Asiameans either the risk of war or it means , nothing. Liberation entails no risk of war only when it means nothing."

متحدین در صورت بروز خطر موجب بخطر انداختن بقاء و امنیت خود خواهد شد، به کمک متحد خود خواهد آمد؟ این نوع سؤال و سئوالاتی نظیر آن برای متحدین نظامی امریکا مطرح است. برای همین جهت است که اکنون متحدین نظامی امریکا یا سیاست مستقل نظامی را تعقیب نمیکنند (نظیر فرانسه) و یا استقلال بیشتری را خواهند.

تغییر دیگر در محیط بین المللی و روابط غرب و امریکا بازبانی سلامت اقتصادی و بهبود وضع سیاسی اکثر کشورهای اروپائی است. پس از جنگ جهانی دوم و ابتداء سال ۱۹۵۰ انعقاد قرار داد نظامی با امریکا و اتکاء اقتصادی کشورهای ایتالیا، انگلستان و فرانسه با ایالات متحده بصورت مسئله مرگ و زندگی بوده است ولی امروزه این اتکاء از بین رفته است. تغییر سوم که از همه مهمتر است، اینست که پس از جنگ جهانی دوم سیاست خارجی امریکا در مقابل سیاست خارجی استالین قرار داشت و سیاست استالین این بوده است که هرگاه نقطه ضعفی در هر جا پدید آید زود بهر وسیله ممکن آنرا از طریق قوای نظامی و توسعه و گسترش ایدئولوژیکی پر کند و نفوذ شوروی را در آنجا تثبیت نماید. این اوضاع و شرائط همه در سالهای ۱۹۵۰ به بعد تغییر یافت.

استالین در سال ۱۹۵۳ مرد و خروشچف خط مشی دیگری را در سیاست خارجی تعقیب میکرد. خروشچف بخلاف استالین، یک سیاست تجاوز مستقیم نظامی و یا تهدید مستقیم نظامی را در پیش نگرفت. این سیاست استالین بود. در صورتیکه خروشچف بیشتر یک نوع سیاست مسالمت آمیز با غرب را در پیش گرفته بود خروشچف سعی میکرد که بطریق مختلف امریکا و اروپای غربی را تضعیف کند.

خروشچف از طریق پیشتر فتهای تکنولوژیکی و اقتصادی سعی داشت که موقعیت امریکا و دنیای غرب را در صحنه بین المللی تضعیف نموده و موقعیت شوروی را تقویت و تشدید نماید.

تغییر چهارم در محیط بین المللی در سالهای ۱۹۵۰ ظهور واحدهای افریقائی و آسیائی بعنوان کشورهای تازه استقلال یافته و غیر متعهد بوده است. این پیدایش جبهه سوم یک وضعی بود که هریک از دو بلوک شرق و غرب سعی داشتند که آنرا بطرف خود جلب نمایند.

چهار تغییر فوق در محیط بین المللی موجب گردید که امریکا درباره سیاست خارجی خود دوباره بیاندیشد و سیاست خارجی خود را با توجه به پنج مسئله زیر شکل بخشد و تصمیم بگیرد:

۱- روابط خود را با متحدین نظامی اش.

- ۲- روابط خود را با کشورهای غیر متعهد .
- ۳- ارتباط بین سیاست داخلی و خارجی .
- ۴- رابطه با بلوک کمونیست .
- ۵- وبلاخره سیاست خارجی امریکا با توجه بر کنترل فوق العاده نسبت به سلاحهای اتمی .

۱- قراردادهای چندیکه امریکا عضو آنها میباشد، پیدایش و ظهورشان مغلول دوعلت متفاوت بوده است: یک سری از این قراردادها بخاطر این بوده است که کشورهای اروپائی پس از جنگ جهانی دوم احتیاج به کمک و حمایت اقتصادی، سیاسی و نظامی امریکا داشته اند. ۲- دسته دیگری از قرار دادها بخاطر این بوجود آمده بودند که هدف امریکا را که عبارت از سد نفوذ شوروی و چین در دنیا و محاصره آنها در دورن مرزهای خود بود بر آورده نمایند.

قرار دادهای نوع اول مبنی و علت پیدائی آنها در سالهای ۱۹۵۰ تغییر کرد و انگیزه و علت تاسیس قراردادهای دسته دوم از همان ابتداء ضعیف بوده است. پس از بازیابی سلامت اقتصادی و تخفیف جنگ سرد، کشورهای اروپائی خود را کمتر وابسته بامریکا احساس میکنند زیرا استقلال سیاسی و تمامیت ارضی خود را در معرض خطر از طرف شوروی نمی بینند. بنابراین، امریکا اکنون باید برای قراردادهای خود با اروپا در صدد یافتن علت و توجیه دیگری باشد، فرانسه بهترین نمونه در این مورد میباشد. این قرار دادها فقط از جهت نظامی مورد نظر بودند ولی اکنون باید باین قراردادهای جنبه سیاسی، فرهنگی و اقتصادی هم داد.

جنگ سرد اکنون تبدیل به " رقابت مسالمت آمیز " - *Competitive coexistence* شده است. بنابراین سیاست سد نفوذ شوروی که مبنای قراردادهای نظامی در آسیا، آفریقا و خاورمیانه و همچنین اروپا بوده از بین رفته است. اکنون که شرق و غرب در صدد نفوذ بر افکار جهان سوم از طریق پرستیژ، خرابکاری، فشار سیاسی، کمکها و معاملات خارجی هستند، قراردادهای نظامی از نظر تاثیر بر افکار نقش کمی را ایفاء میکند و حتی میتوانیم بگوئیم که این قرار دادهای نظامی اکنون بعنوان عامل منفی در این کشورها بحساب میآیند.

۲- امریکا برای اینکه در افکار و روش کشورهای غیر متعهد تاثیر بگذارد باید یک استراتژی جدیدی را که همراه با موفقیت باشد اتخاذ نماید. در این استراتژی باید به دو اصل و عامل توجه کرد: ۱- همگون و متحد کردن تمام عوامل نظامی، سیاسی و

اقتصادی برای یک هدف که نفوذ بر افکار و اذهان تمام مردم عالم باشد .
 ۲- باید این عوامل را با اوضاع و شرائط محلی و بومی کشورهای غیر متعهد تطبیق داد . امریکا باید یک فلسفه سیاست کمک خارجی جدید و تجارت خارجی نو ابداع و توسعه دهد .

۳- کشورهای جهان سوم چنانکه میدانیم ، چون اکثریت قریب باتفاق آنها سابقه استعماری با غرب داشته و خود سازمان سیاسی و اقتصادی ویژه ای نداشتند ، با مسئله سازمان دهی (سیاسی و اقتصادی) کشور خویش روبرو بوده و در صدد تقلید و یادگیری از کشورهای بزرگ و مترقی هستند . بنابراین سازمان ، سیستم و سیاست داخلی امریکا برای کشورهای جهان سوم و دیگر کشورها از هر جهت جالب خواهد بود چه آنکه این کشورها برای غلبه بر مشکلات سیاسی و اقتصادی خود ناچار بگزینش نظام سیاسی و اقتصادی ویژه ای برای خویش خواهند بود و اگر سیستم سیاسی و اقتصادی امریکا ، بنظر آنها ، جوابگوی مشکلات خود امریکائیها نباشد پس چگونه میتواند برای دیگران باشد ؟ از اینروست که پیشرفت اقتصادی و سلامت سیستم سیاسی و سایر سیاستهای داخلی امریکا تاثیر ویژه ای در جهان سوم خواهند داشت . بنابراین ، امریکا باید متوجه سیاستهای داخلی خود باشد ، بخصوص سیاست آن نسبت "بسیاهان" باید طوری باشد که عکس - العمل منفی در خارج نداشته باشد .

امریکا باید نشان دهد که سازمان سیاسی و اقتصادی او میتواند مدلی باشد برای کشورهای دیگر . امریکا قبلا نشان داده بود که بهترین سیستم سیاسی و اقتصادی را دارد و این موجب همچشمی و تبعیت دیگران بوده است . اکنون نیز باید این نقش احیاء و تجدید گردد .

۴- امریکا باید روابط خود را با دنیای کمونیست توسعه دهد . باید توجه داشت که اگر رابطه بین امریکا و کشورهای کمونیستی بدتر گردد ممکن است جنگ بین آنها رخ دهد و اگر چنین جنگی روی دهد ، احتمال می رود که این جنگ یک جنگ اتمی باشد . پس باید کاری کرد که این رقابت "مسالمت آمیز" تبدیل به جنگ اتمی نگردد . باین جهت ، باید اول مرزهای مورد نزاع را بحالت ثبات در آورد . دوم اینکه دنیای غرب باید یک توازن ترس نسبت به سلاحهای اتمی بوجود آورد و همیشه باید این توازن وجود داشته باشد .

۵- دیگر اینکه امریکا باید مسابقه تسلیحاتی را کنترل کند و سیاستش این باشد که یک توازن بین دارندگان سلاحهای اتمی بوجود آید .

بالاخره مسئله مهمی که باید بدان توجه داشت این است که توسعه، گسترش و تکثیر سلاحهای اتمی بین سایر کشورهای بزرگ جهان یک خطر مهلکی را برای امریکا و صلح جهانی بوجود خواهد آورد. روند حاضر اینستکه سلاحهای اتمی بین کشورهای دیگر گسترش خواهد پیدا کرد مگر اینکه اوضاع و شرائط جهان تغییر پیدا کند. اگر دیگر کشورهای جهان نیز، بهر حال، دارای سلاحهای اتمی گردند یک نوع انارشسیسم اتمی در جهان خواهیم داشت که کنترل آن مشکل خواهد بود. بنابراین، کنترل سلاحهای اتمی و جلوگیری از دست یابی سایر کشورها بسلاحهای اتمی یک وظیفه مهم عصر حاضر است و برداشت و سیاستی که امریکا در این مورد انتخاب میکند از نظر تاریخی بسیار مهم خواهد بود. (۱)

۱- ملاحظه: در مقاله آینده درباره تصمیم گیری و اجراء سیاست خارجی امریکا بحث خواهد شد.